

جناب

## پدر جان قزوینی

هو الله

و از جمله مهاجرین ببغداد مرحوم جناب پدر جان قزوینی بود \* این پیر زنده دل آشفته روی یار بود و گل شکفته گلشن محبت الله \* چون ببغداد وارد شد شب و روز تبّّل و مناجات مینمود هر چند بر روی زمین مشی میکرد ولی در اعلی علّیین سیر مینمود محض امتثال امر الهی بکسب و کار مألوف بود \* چون بضاعتی نداشت چند جفت جوراب زیر بغل در کوچه و بازار گرفته میگذاشت و میفروخت طرّاران میدزدیدند نهایت مجبور بر این شد که در دو کف دست نهاده در کوچه و بازار عبور نماید ولی بمناجات مشغول میشد که یک روز ملتفت شد که طرّاران جورابها را از پیش چشم که در روی دست او بوده ربوده‌اند و او ملتفت نبوده زیرا در عالم دیگر سیر میکرد درست ملتفت نمیشد حالتی عجیب داشت همیشه مانند مست مدهوش بود \*

باری، مدّتی بر این منوال در عراق بسر برد و در اکثر ایّام بشرف لقا فائز اسمش عبد الله بود و لکن احبّا او را بپدر جان ملقب نمودند \* فی الحقیقه کلّ را

پدر مهربان بود عاقبت در ظلّ مبارک بمقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز نمود \*

طیب الله مضجعه بصیّب رحمته و شمله بلحظات اعین رحمانیّته و علیه التّحیّة و  
الثناء \*